



۱۱۳۴۳

۱

۱۱۰ ق خ
۵

شماره

۵۵۱
مدرست

خواهد شرح فخر
جللی حاشیه بر شرح نظریه
شاه سید علی

۱۲۳ ورق

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

قلم کتاب
تاریخ ثبت در دفتر
شماره عمومی
شماره خصوصی

صورتی از این

ملکات و اقطاعها
و علم و ادب
و غیره

میدان جوان کردیم در دور

دینش شکر زنده شد درون

از این صفت بدیدار

و صفتی از این

که در بر کرم کام دل

بایستی با کعبه و یکتا جان

مردمان که در کام دل

خداوند و ارباب خدای

فرز دل نوره ای

که در عالم کمال

این که

دینش شکر زنده شد

که در عالم کمال

فرز دل نوره ای

که در عالم کمال

فرز دل نوره ای

در این صفت بدیدار
که در عالم کمال
فرز دل نوره ای
که در عالم کمال

صورتی از این



بسم الله الرحمن الرحيم

چنین گوید اقل طلب نظام الدین فخرالدین که چون در پی این امر شریف قطران
پشت م را به نیت طلب نظر می باشد این جعفر را نیز فخرالدین که چون طلب م را به نیت
مطلبی سیر و دوشه و راه را از این راه مستقیم را به نیت رفته و الله الرحمن
از اقامت حدام قصد فوهم فان القول ما قالت حدام
فلول لا المزعجات من اللها لما ترك العاطل صامی بنی درگاه
شروع نماید مجرب کوف زدن پس تصدیق کرده کوشی چند از دید کوف و در برابر قول حدام
است که او بگوید و در پست شانه منظر مضاف بودن طلب است که معصیت است و دیگر مضاف
شبهه نیست پس حدام حربه نواقی فافیه منی بر کمر است بر آنکه فخر است منکی شایم
این است که اگر نمی بود مملکت و زازل شد بر این ترس شبگرد این مرغ خواب
و این مرغ اگر میان چقال و غره میباید در لعل خوف توهم بازنده و او را نیت
مسکونید و بیا به باز آید است نسبت قیاسی مثل بیا راضی شد به این است و در

حدا

حدام کبره بدین نیت منع البقاء لقلب الشمس و طلوعها من حلت
لا تموت طلوعها حمراء صافية و غروبها مضراء كالودس
اليوم على ما يحق به و معنی بفضل نضائمه من منی مانع بقا است
حرکات و طلوع از مملکت فروشن از این نیت و طلوعی در زندانیت صاف و در رخ فرو
زرد از قبیل عفران و امروز علم دارم به چیزی که پادشاه و زازاد را بین امروز هم گشت
براقی تقدیر الهی ببرد و سعادتی و اما آئینه را علم ندارم و شاه این پست در کلمه می
است که فعل معنی واقع شده منی بر کمر و مرفوع لقد رایت عجایب مدام
عجایب امثال السعالی حیا باطلن مانع رحمتی هما لا تترك الله
صنای منی بمحقق که دیدم چیزی غریب از آئینه ای و پره زغال چند را که مثل غزل با
بودن اگر پس خوانده شد و شایع شایع است منی مثل رود باها بگویند نیت بخور
اینهمه در بار داشته یا در قتل آهسته و کند از خدای تعالی برای ایشان دندان انجیب
با اعتبار روی در شده جائیداد و صدای این ایشان است در حال پری تنوین
للفرودة و ای عطف بآن بجهت شاه این است در معنی می است لید از نیت کوف
حجرت و الف لید از اشاع بهم رسیده است و بعضی می کنند که اسمی خاص باقی
است و نامش مستتر است منی آئینه ای در خور ومن قبل ناری کل مولی
قدابة فاعطفت مولا عليه العواطف یعنی طبعی در پرسم خود
خوفه بی از قیام حرب مده با تکرار مده با گفته گان برایشان و در اول نیت
علیه و التقدیم از آن اشعرون بعضی نسخ بر مایل از مایل و شاه این است لفظ

و در وقت که انبیا میگویند و نه دست او برسد و پناه سپردن و بیایند بسیار
 و در آتش را فروخته کنایه از خوشی است و استیلا بر این عیبه به اشیاء است از طبع
 تا نهادن آنها مثل شرط و بجهت او و شاد و در غم بودن هر وقت بانی فان الماء ماء و ای
 و جنگ و بزی و وحشت و ذوق طوبی و مآل است نسبت بکلام سابق و معنی است
 است که تحقیق این اب زمره است از پدرم و قدم و این انجمن چاهیت که خود کند نام
 و خود سنگ چینی که ام و شادمان نظم در اطلاق ذوی موصولات است بر طوطی که در شادمان
 بر قرینه عاید طوطی که حرف تابا شد و این را ذوی طایفه میگویند و عاید مخدوف است و ذو
 معنی التی است و مقید ثانی الملوك غریبه قد قلها الفیال من ذالها
 و قصیده مجرب است با ادب بنی با قصیده که پنهان است از اعجب و قریب که معقول قول
 قول من است در آینه گفته شود که کبیر از ذی که گفته میشود است این را و شادمان در شادمان
 ذی موصول حبه وقوع او و عیاز من استغفار می عکس ما العباد علیک ما زده است
 و هذا تخلیف طلیق یعنی استریت در عیاد این زبان این ایست عیاز را بر تو حکم ظاهر
 شدی و انجمن که که برداشته ترا و را را کرده شده از حبس است و عید من جز للبقول للفرس
 و قبل از اسم للبقول بعینها است بسم زمره شادمان است در کلمه ذی است که بنده است
 کو منین موصول است و این ن قدم ما و من را شادمانند و جمله تخلیف را حال و طلیق را خبر
 اسم شادمان و این قول ترجیح دارد و در در جراحات قاصد که نه بروی است یعنی خاطری باشد
 نه در معنی محکم است شادی لك الا با هم ما کنش جاهلا و بائسك بالاحبار و عالم نزل

بخ زاده

یعنی زود باشد که ظاهر کرماند روزگار چنانکه محمول بوده بر تو برسد و تو چنانکه او را زود
 و ترش خاطر بنوده بسیار و تو چنانکه بجانب او نرسیده و شادمان و عاید خوشی
 جاهله و منصب مکان ندارد برای آنکه اسم فعل معنی است صلی اللہ علیہ وسلم
 و لعبد ان حمد العموم یعنی در دو و سلام بمنورستم حبه شفیقه در دو میکند و اقبالش
 و ما و ایست پرستم بر سالت و در چند کما کار دارند بسیار ای از شادمان کن و شادمان است
 مخدوف بودن عاید بر دو سلام است و عید بر صلتش و این است م در عاید بر دو سلام
 این مالک متوضی شده و مکرر پس من الله بمشکر ان یجمع العالم فی واحد یعنی نیست
 دوروی لا از جانب صحت است که جمع کند و عاید بر صفات حسنه هر عیاد از او یک نوح
 علی بن ابی طالب صلاته عید شادمان است و احتمال این و لام العالم است حبه استوار
 صفات از او ذال خلیل و ذو و اوصی بر عی و دانی با اسم امسله یعنی این شخص
 محسوس است من است و انجمن که است که از من قطع الفت مکرر در حالتی که میانه از او عقب
 من با از عقب دشمن من نیز در سنگ و شادمان است در استغلام است به لال زبانت
 قبله حیر و اسم بکسر اللام الحیانه و ذو معنی الذی و ذکر این سیت بنا بر معنی است خلیل
 طائف بعدک انما اذالم و کونانی علی من اقطاع یعنی ای دو دوت من نیستید
 شادمان کننده بقول و شاق من و فقی که نیاید شادمانی نفع من بر هر کس از او قطع الفت کرده
 و شادمان است در منصب انما است که فاعل است و سه مسه برای جز ما و افسار حبه انما
 او بکف یعنی و ان زعبیت از مبداء اقاطن قوم سلمی ام نوزا طعنا ان لم یعنوا

فجیب پیش من قطعنا یعنی اراده اقامت دارند قوم سلی یا درینت دارند کوچ کردن
 اگر کوچ کنند ایشان پس شکست زنده که بایستد و شاید این بیت در اقامت است
 که متبادر واقع شده باعتبار افتاد بر ادا و استعمال و قوم فاعله است ستره جزو افتاد
 باد کرده صاحب شمی و لا نزل ذکا الموت فنیانه ضلال صین یعنی ابر صاحب
 بر میان مزین و ثابت باشد باد کردن موت بپای فراموش کردن که امیت شکار و شاد
 این در نصب این فضاقت ذاک را بجزیت و اسمش بداد مسرت که انت باشد جهت
 وقوع او بعد از اقامت و فی ترجمه اسم حبس شده در آبا سلی یاد می علی البلاد و لا
 ذال منهل البحر عاتل القطر یعنی آگاه باشد بجان محبوب امید دام که همیشه سالم و ستر باشد
 بر کنش و قسیم بودن و خالی بودن از غیوب با وجود اندام و ایم بخت باشد بر یکسان آتوبان
 نافع و عادت عریان است و عیار این هر چیزه که دوست دارند و شاد در
 عمل ذال است که قطر اسم دوست و منهدا خبر جهت اینکه در معنی
 دما واقع شده و منهدا باشد به اقامت من الا نهال من اهل
 المظ و کلمه الاتنبه و الاتنبه تحقق ما به که و یا صرف الفه
 ذال منادی مذوف و اسمی فعل امر للظ طبه تقدیره یاد را
 اسمی و الذکور تا کید للمذوف و الجرماء اثر مله
 مستزیه لا تنبت شیئا و الباء بمرعاضت بمعنی فی و انچه
لله ارا لایته مع صاحب الفوائد و جبر عا سرت

اجمع زمین زیت بوم که بر دچیز نزوبه و الهزقه سرن
في الشفط سلی ان جهلت الناس عنا و منهم فکلی
 سواء عالم و جهول یعنی سائل کن اس محبوبه اگر چه
 باحوال با ایشان از قوم تا طهر شود بنوی که عالم و جاهل
 برابر نیستند و شاد در تقدیم خبر دلی است بر اسم او و جهت
 باشد این بیت برای در تنبیه در مانع بودن او تقدیم خبر
لا طیب للعیش ما دامت منقصة للذات باذکار
 الموت و الطهم یعنی خوب نیست زنده که با دای که
 مکه است لذات او با محبت بر باد آوردن مرگ و سپرد
 و شاد در تقدیم خبر دامت است بر اسمش تا این بیت در
 جهت تنبیه بر این معط و هر م مضبوط است بفتنیه طامت
خلد و اصبی اهلها اخلوا ائنا علیها الذی
خنا اللید یعنی گردید عده یا قتل خانی و گردید مردم ان عده
 نکل بعضی آورد این حالت باین عده و اهل این عده اینان حکم او
 بر اموال کثیره در زایل نزدان دان کسی کنایه از خدای الهی است و اللید
 ال ال کثیره و معنی البیت التوجع و التمره و الا عتبه و الذی اخنا
 امر اهلکذا انذی اخنا فی اللید و فی بیت ای ستره راجع الاله ان

اسمه و غده و خبر رشت به این بیت در استیصال است بمعنی مهارت و این معنی
 چهار افعلی یعنی اتواپی و یفیدنی ابعثنی یعنی عندی الادبا یعنی کرده
 این فرزند به ادب را این پیر تا خلف و شاه این نظم در استیصال افعلی است بمعنی
 مهارت و بابت له لیلته کليلة ذی الحار و الا و مد یغی شب بر روز آورد
 شاد و روز میل شد امشب مثل شب که که چشمش را چرخ که شب شده و در کند و مرادش و اسام
 بات بعضی خود است اما التفات شده خط یغیا به شاد این بیت در استعمال بات
 نام و مستغی از مزاج با حواشیه ما انت ذانفرفان قومی کللم الصبیع ابا حاشیه
 مضبوط بضم الی و یغی ایضا و شسته اگر مستقیم صاحب کفرنا بر خود پس به سینه بخور
 قوم من ایشان را سال قط با کفار و شاد این بیت در حذف کان است بعد از ان
 ناصبه با صفت لام و التزام مقبول و منفصل شدن همینه مقدر بقدره لان کنت فاعل
 و التفخیر و هر که را اندک کام در علم خود به منی کا مینست و تطویر کلام عیث حال خراب
 و منقصر مملویم لا تقربن الدهر المطوف ان ظالما ابدان مملو
 یعنی نزدیک کن ای غلام هرگز روزگار را دلا و مطوف را خواند این ظالم شسته و خواه
 مظلوم یا توجیز بهشت بنا بر اختلاف تقدیر نای ان کان کنت و الدهر مضبوط علی الخیر
 و ان مفعول به للعدا لایریش به این بیت در حذف کان است به شرا یا من الدهر و یغی
 و ملکا جنوده ضایق عنها السهل و الجبل یعنی امنیت بخیر از روزگار صراط مستقیم
 بر خیزد که بوده با و پادشاهی که شکر از نیکو که و حله و جنوده مستقیم و اسدین علی ضایق و یغی و یغی و یغی

دالیه

دالیه الیه بنیت لکما و شاد این بیت در حذف کان است به شرا یا من الدهر و یغی
 تقدیر و ادب ای ابعثنی ملک یعنی عدانته مان انتم زهب و لا یغی و لا
 کن انتموا خرف یعنی بنی فدانه نیستید شاد و نه لغوه و این قدر است که شاد
 مده و شاد لید یعنی کنیپ نیستید و شاد این بیت در و در و شاد ان زاید است به
 و این بیت بطول عمل شده شرف داشتی علی الارض با قبا و لا و سر ما نفی الله
 و اقبایین صبر کن پس خواهی چیز بزرگ بین باقی و مفضلت بنیزان کرد و معنی
 و من نه ایضا و نه عالمیان تقدیر کرده اذ علی الجود لم یزف خلاصان الکلام
 فلا الحمد مکتوبا و لا المال باقیا یعنی و لکه بخش با و کرم فاعلی نبش از من
 و اذین بر که توفیق و ثواب نیست باک خوف است بهم غاده و ال نیز از دست زفته و شاد این
 در هر مژده است در سوز و این باعث شده و بستی منسوب شده است بملک و لکن اقال
 عطف فایلت الشباب لنا بعد یوما فاحبوه بما فعل المشب و انک دی لک و فکما فوا
 لکم صلاحیت حین یسئلک و لیت داخل مسل مشع الوقع یعنی و یی نه که جوانی خود کند و ی
 پس صبر و هم از جوانی بکسر که کرده است او به با این سری و علیه و قول لک و فای با فایده
 از قبیل تشبیه است نه بخت و سنده لال این بیت در و قول است بر چیزی که طبعی از انک و شاد
 فوالله ما فان شککم قالیا لکم و لکنما یفنی فسوف یکون

یعنی قسم بخداوند عالم که مفا رقت بود و در هم
 در حد است



قبل الجیم جبل مکه و السعدیث للیل اذ فی رجل عنبراً کاتباً لما نزل
 روحاً لنا وکان ووقع بعض النسخ بدل اذ فی واما مترادفان یعنی نزدیک شد
 وقت بار کردن و رفتن مگر اینکه ششتر آن ماکه ثابت بودند در کردن بار و مشقت یاه
 و ملا بسج بار کرانند علی الله نام زوال بنا فته اما کویا که نزدیک است که زایل شوند یعنی از کما
 باز مانند یابراه میفتند و از چریدن باز مانند و ترکیب بنات چنین شکست و معنی که مراد
 شد و از چنین اشارت نمیدن بسیار صعب است و شاید این بیت در فاصله شدن
 قد است میان اسم مخوف که ما باشد راجع است بر کاب و میان خبر تقدیر قدرت
 و بعضی این بیت را برای دخول تنوین سر تم خوف است به میار و نه کافی من اخبار
 ان و لم یخبر له احد فی السموات و الارض یعنی که با نوا از اخبار حروف مشبهه
 بالفعل که تجویز مکرره نه اورا احدی در علم خواند که مقدم شود به در عدم تقدیر است
 بر اسم مکرر اینکه لفظ خبر که اجبار نمید و میشود به مراد نوع حضرت انا ابن
اثبات الظلم من ابن مالک و انا مالک کانت کرام المعادن
 یعنی منم سپر ایا کند ملزم در حالتی که از اولاد مالک و بهر سبب که ایشان قسیده
 معدن کرم و شاد در عدم ذکر لام فارقت بجهت اینکه منظور است و توفیق و بهر سبب
 خود است نه فتمت پس ان تخفیر است تا فیه و اباه جمع اب کفضاة جمع قاضی
 و ضمیر کان است

باز

ماست باعتبار رتبه و ثبوت مالک لغز و در س اول و دوم بدل اباه و فیس مل و فیس
 کاسبات و لا جانی باسلة نفی البسوت لدی استیفا اجمال بن مستند زه
 مای و سبب بنی پس زره مای او نیستند بهلوان و بان کسار کابین صفت فارانه که سینه
 مای فطرت کنند و مرک نزدیک به سبب سبب اجل و ت در اسم لاکه در بنات است که بفتح و
 به بدن ثبوت و کرده امانی تر حیان دارد و تفعیل خبر لاوی فی ستره جمع یاء دور فلک
 و ابنا مثل مردان و بنه لک اذ هو بالحمد المجد و اذ قد
 یعنی نیست بهر مثل مردان هر یک را نشان رود ابد و شانه و شانه و کاب به بند و شانه و شانه
 در منصوب بودن اب است بعد از تفعیل با کمال فرمیش که نصب صحت و مثل غیر لاوی
 شده و اذ متعلق است بمنزل اقبای مع نام و هر نوع با الفاعلیه بفعل کذا و فی ستره فعل
 و هر اردی راب الله اکبر کل شیء محال و لا کفر جنونا یعنی انهم ندانند
 عاینا و نزدیک است از جبهت قدرت و بدم خدا و اکثر خلوقات از جبهت شکرت و
 نیز و اکثر هم عطف علی دیگر و ضمیر الجمع باعتبار الک و شاید این بیت در رای یعنی علم است که
 داده مفعولین به ک لفظ جلاله دوم اگر حکایت الوفی العبد یاعی فاعطیت
قوله فان اعتبارا بالانفاد الحمید و دیت یعنی دانسته شد و دانسته شود
 ای و در این یک مبرهن تحقیق و شک بدون بوفه بسیار خوش نماند و شاد در دوری
 یعنی علم است که در مفعولیت یک تا که نایب نایب است و در بیری الوفی العبد و عوده
 مرتقم بحال بهر داعی الخ لفظها بر این سبب مصرع نه گویند یعنی منال که در پیش روی

حب افق می رانند و ستر بار کرده و همواره قول بگو مفعول است باعتبار تا و شانه
 این حال است که نصب داده مفعولین سو یک را عر و نائب فاعل است و دوم طائر
 نعمتی شایسته است شیخ انما الشیخ من بدلت زیبا یعنی کان
 کرده از امر او حال بنده نیستم از بهر دانستن و جز این نیست که میرسد است که هر سه راه
 از مسل و ت به این حال در علم یعنی قلی است که مفعول اول و شایسته مفعول
 و دوم و انما الشیخ زائده اما الحبیب الیوم نعمتی و فی الارواحین خلقت
 اللوم و اللحد یعنی لایب و خزان و بگو کردن ای دنیا و کس میزانی مراد فم کن
 کرد ام و دانت و دفع در شوی که در کبر و خیر است و شایسته است در افعال و خلقت
 با عیب از سلبان مفعولین اولی نام و شایسته است ذکر الایمین با شایسته ذم الی طلب
 و اللوم بفهم اللوم و سکون الهیزه بعد و همان النفس و الخو زکبر الی و جمیع و فی الارواح
 الشیخ و الهیزه لکشفهم التشریح القوم فی اثری فمشت فان یکن صاند
 طقت قد طهرت و خابوا یعنی کنان سکین من جبرانه عقب می آیند بی ار برده
 باشد البته بکر کن و دارم واقع بی تحقیق که من مضموم و این کن فرسید و مشهور باشد
 این بیت در غنث اول است که واقع شده مؤخر از مفعولین مدام و عمل کرده
 و القوم فی الاثری متدا و خیرند و این افعال تا میخ متدا و خیرانه اگر مانع باشد
 و لقد علمت لانا بنی متقی ان الما بالانطیاس حاکما بنی تحقیق
 در آینه و انتم که میاید بر که من و بد برسی که مر که ها در فمیرد از بدت

از بدت جزا و شایسته این بیت در غنث است که برب کلام متعلی شده از مفعول
 منه و ما کنشاد مرعی غنثا البجا و لا موجهات القلیحی ثروت منیر بجا
 من بکنه بد انتم بی نسبت و زنت که چه چیز است آلام قلیحی باجوت و مغارت نرون و توبه
 او غنیه م و شایسته در نظم و محظف مر جایت بیت بنصب بر مفعول شایسته که در مایه
 است با عیب تعلیق فعل قلیحی که در این محظف است و صریح یعنی انما جانش خلقت
 از اکانتله قد را کما فی مرجه موصوفی قد را یعنی آن مر این عیب الغریب قد را در
 اهلانی که در خلقت از برابر او بانه از او شایسته و این بیت در مایه شایسته مفعول است میان فعل
 و این جزی است لایب و در غنث شمر و روی بدل جبه الی و بدل از اروع کان او معین
 و اوال لیه و قد کاشف غنثا لایب و ان صلت الابدی الی از ادم اک با عیب شایسته
 القوم عیب لایب و از کرده شمر و شایسته بیب زشته و خیم من تمیل کشته این کن از ر که عیب
 قوم او صریح بیب من تمیل منی به که خوردن بیب انیت که منج به ر شایسته و انما بر صریح العیب
 و به مادام معنیابد که قلبه یعنی این است و جز این نیست که خوش حال و راضی کردن شایسته
 قد را مادام که انهم داده شمر که خواطر و غنث نورزد و شایسته این بیت در غنث جبر و آ
 با و جو مفعول به در کلام و عید و غنث شمر است عید مانع کردن عید بر بر العیب مفعول
 و غنث الی و ام فمیرم مراد که کل عیب صریح منی صفت کشته انما که خواش مراد
 در کردن شده و از برابر مبدع علی انده نیست با زمان انما که نیر از این است که یکی از انهم
 و بعد از اهل فمیرم از فمیرم نورزد و شایسته این بیت در غنث شایسته است شایسته شایسته و شایسته و شایسته دارد
 که قلب الف شده شایسته او نام شده با و متکلم که اهلش از شایسته است عیب شایسته بدلی

برتنی نظم شاه در اورث است که برقع را درین شده اما غیب نیز در است فانکسب انما
سعد باکر منک با عمر الجوا ما بنی بنیت سربا مانه دی حد جوا و روز از برای
 پر عمر که موهف جرم و جوی شاه اینک معش و اقیقته از عمر عبد العزیز است که این که نقی با جرم است
 بکرم در میان غیب بسته نیز از درین ایا زید و النجات سپه فقد بارز ناجزا الطلح
 سیدی الکاه با بی ای زید و ای ضحاک نه شده شوقت و از این حقیقت که شترنده رو با
 جازه مرگند و بعضی بر او مکه گویند کشته اند اسم موضع است که خطرناک است شاه است
 در مظهر است که بدم و ده آمده است با صاح باذلفا مرالمس بالذل والافلاب
 سیدی از حجب در حقیقتی آن لا فرایک میان پیغمبر که مکه سید با و بادن و بادی سیدی
 زود با بی ای انبارا جی کن و شاه در خدای است که مقل است در حقیقت با نبد نبد العدا
 الذی نظام الملک ملک فانتی بینا ازین بهیشتی آن ترک این معش و ده که انکار
 رفته به سبب رشت سیده طل قیبت بر و شب بی فردز آبی و در او زید زید این ارم است
 و زید بفرم و ال و شیخ بر جی از بی مثل طبع لایب شاه این است که بطریق که از خود شاه
 نمیده شتر و منبه الکافی است در احیای بطون کلام نیست با مر و ان معینی محبته
شجر الجبل و در عالم بهاس سیدی از مر و ان به سبب شتر با کث من محبوس است و سیده
 دار است از مطیبه از زریط و در بار و مال اینک به مطیبه نیز سیده نیست از عطار تو
 این است در خدای فرین و مر و ان بر افی فاده شایع کشته اند و غیره جز اعطیه است
 بلکه عده امیده دار و در حد است فقی فانظروا بهم اهل لغتند و سریع شاه مستور

بنی

معنی از که تو قفلی بهاس یعنی برینا که که ایا ستران شتران شتران و شاه است
 در خدای فرین آخر است در مر و ان شکست من بعد معنی علی بعد الشاف و
 الشیاب المکر یعنی با این شتران شتران مر و ان خدای که از این شتران و لیه از شتران و مر و ان
 که بکرم و عزیز است تر و مردم شاه این است در خدای فرین است در آخر به سبب زریط
بالقوی و بالامثال قوی لا باس عنو هم فی از و باد پیغمبر فرم من و شای
 رسید زید و بفرم و در مر و ان طعم است که روز بر دوز تر اید است و شاه این است در مر و ان
 بر و ان لام امثال است از حقیقت سبب من احد است و ان سبب امرت لانی است
 بیکیک ناء بعد الداء مغلوب لک بعد بالشیابان الشیخ کید
 تر شقی با که خانه اشی بی است و فریب است اسب این داین است در مر و ان
 لام شاه است در حقیقت که شتران است بر از ترینه فل و مر و ان مستغنی فی سبب شتران
 به عطف شتر و سبب یک بقدر یک سبب ناء سبب سبب نال یک و سبب الدار
 غصه با زید الا مل نهیل من و غنی بعد ناه و اوان سبب ازین بهیشتی و در مر و ان
 داران چند که از زود دارند غرت و زریط سبب لیه از ناه و شتر و خوار و شاه این است
 زید است که خدای کرده است لام و خزا از و مل و نیل غر مغول که و قن لطف علیه
 الا با قوم للعجب و للفقلا ت لغرض اللاداب سبب اگاه به بقوم و فریب
 در عیبی را در غفلت ناه که عارض شتر و سبب شتر و دانا و شاه این است در مر و ان
 لام است ناه است شتر از فرم و قیاس در این بود که کشته شد بالاقوی و با قوی

والعجب العجيب منه ووصفه بالعجب والارنب من الارباب اسرار في الامور
 ووجه تسميته من صفته للنفقات لان الامم فيها لعمري في حلت امة عظميا
 فاصطرت له وقت فيه بامر الله باعرا ودهن في ارضه بل حلت كل وقت
 وبل لم يبع اسيد بوز مشقته في عظمه من غير ارادة اديت دي در و بامر خداي
 بمرجه الوزير و شاه اين بيت در بامر است که داخل شده با و با اعتبار مندر و جب
 بودن و امهله با عرا و الله لئلا يندبه و عذفت الهان في الحاقية و احسن قلباه من قلبه
ثيم و من جسمي بعدا لي عنده سقم بغير و ادبه ادر از بوزش قلبه از دست
 که دل سرد است نسبت بغير و از دست و از دست که بر ملا بس است جسم بغير و از دست
 او به بیمار و احوال بغير و شاه اين بيت در قلبه متبجح منه است که بغير
 باد و انا و الف نالي ابن اوس حلفه لئلا في الاله نوره ما هفت منعا
 بغير و خور و اين بغير و خور و في انکه بر کرانه را بر سرش نال که است بغير
 من زنت فبدا ان زنت با به که در مني با و مننه است که تا نه بغير و افي لنعص
لذكرات خرف كما انقض المصفور بالله القطر مني بغير
 که خور و در الفونش با اعتبار يا و کردن تر خا کنه سبز و کثرت در فاني
 ز کرده شيد آرد با بران و شاه اين بيت در ذکر لام است از حبه
 عدم است و فاعل را است انکه فاعل نعه و نه
 و نه است و فاعل را است انکه فاعل نعه و نه

دعش

نميشد و تقف لکانه و جمل بل حال است بقدر نه محبت و فلت نعت
 بنا بها لدی السمو الالبسه المتفضل بغير بر ام بکذمت مجر و در لکانه
 ز برای خواب جانم خوسه و داشت از برای بوشش خشی سوامي ان جاسه که حذر
 می کنند اوسه و فتن خواب با بر رانده خوسه با و شاه اين بيت در ذکر لکانه
 حبه عدم الی و زمان برای انکه زمان کند جاسه با زمان خواب که نیت الف للعطف
 و جده نعت حال المتفضل التمر هو الذي انتقد في ثوب بنوش به مولو که انتم و بجا
 اينکم مکان الکلیت من الطحال بغير بر شهيد شاه با برادران بغير و محفل
 و کرده نعت بغير و شاه اين در بودن و انی و ابرم است بمعنه من و عطف
 مطلقا دارد و اگر چه بعضی کو نيز عطف است بر انتم اين قول عطف معنه و مرجع است و انتم
 تا که للواحد و الموع که انتم اخوانکم متوافقين متفطين که بغير و طاردا انما لکم
 به الحث على الاطلاق ليس من مات و استر ليج حمت انما الميت الکلیت
 انما الميت بغير کینا کاسفا بالقليل لا الرجا بغير نیت کبر که در و عطف
 و انت مرده بلکه مرده غلظه کانه حمت کانه روزگار السیر و در و عطف
 و شوش خاطر و حاجت کرامه شوش بغير با بجز نشد و شاه اين بيت در کثرت است که
 فضله است توفيق بان صادق است با اعتبار انکه واقع شده است بعد از فاعل نام و در
 نحوي و ضد شوش بغير با عطف لختال توفيق بغير و عطف الی حبه منسوب الی کینه و
 او سلها العواک و لم يزد لها و لیس شوق على انقض الخال بغير و سار با و کانه

تسلیح شیخ و غیره مقدم و الحیدر علی من غیره و من بعضهما من الصرح
 لولاک فی العام لم اجد بینه اثاره کرد محبته بمن از میان کیده که اسفلت اگر
 از راه غیب و سراج کردن تیر نمیشد و شد این است که حافظ خط است اثاره ند
 که شاعر است مجرب شده بسبب باره مع الذل الذل لایستاید المفسر ذره و عمل
 دوست مستر است و از اسم اثاره ذل عطف بیان که در وی به اینها بگویند و صیغ
 صیغات العقیق و اهل و صیغات خل بالعقیق واصله بینه است
 ان مکان مشهور عقیق در حجاز و در آن کسان که از روی مرصع ما این
 منظور است و این است در رفع هم فعل معنی که است و مرصع و الفاظ العطف
 لعل ان تنازعان فی العقیق و اهل بنا بعضی شیخ با و من یا ارفع عطف فی العقیق
 و الملک الکرم بینه التقیین و بالعقیق و بعد از صحت نزل و ابایی است
 و فوٹ الاثنین کاغذ از جمله الذریب بیتی نمیب میکنیم از تیر و نیک
 و خوشتر و این ذریب بینه الف خوشتر و شد این است در کلمه و او است که اسم
 فعل معنی عجب و آنچه مقدم داشت متر متیده و تر و تر متیده و الاثنین صفت
 و خبره کاغذ و از راه و اثین بقیعین اصد انسان و اها لعلی تم و اها و اها
 بالبت عینها لانا و اها بینه نمیب میکنیم از دیدن سحر از اطراف نمیب که از نمیب و تر و تر
 و از چشم او و از ما بود و شد و این است که هم فعل است معنی عیب و عینها هم است و عطف
 علیه و از خبر و اها فقول کما جائت و جائت مکانک بخدی او نشانی
 کنش

لعل من کبریه و اها که از جانب سببه و یخوب شد و یکشم کثابت باش در وی
 خود حرکت پیاپی از چپ کنش و نظر خلق نمیب و استرحت خوانی خود بعضی گفته اند که
 و انفع خود است بینه و راه بقیع بمن ذریب شود و مو که هر خط بیاورد و چپ میکنم
 و اها این است مکانک اثین است و اها تر و تر مضاف خودم کند و فی جواب اهل و تر و تر
 و اثین مقل قول است و اها تر و تر مضاف بمن نفی استقام و اها تر و تر مضاف بمن
 و کان ما خلف منک سجنه موا بعد ضرب اخاه بشرب بینه و در آن
 و حال که خلف شده از تر و تر و طبعی است مثل و کای عرق خیس بر او است و در بینه
 که در میان و بیشتر است بکثرت فعل و بقیع و مثل میزنند و اها این است در عمل کردن معصیت
 بعضی خلاف و بقیع و در آن شده و تر و تر مضاف بمن صحت و اها مفسر و تر و تر مضاف بمن
 و الذل انهم لکان و سببه خبره و بعد از وقوع فی مرفع الال و ما الحداث الاما علمم و تر و تر
 و ما ارمها بالحدث النجم بینه تر و تر حدیث که اینه و اینه چوبه و بینه خبره و تر و تر
 از آن صرب که اها نمیب شد و اها این است در عمل کردن معصیت و اها نمیب و اها نمیب
 و حقیق حدیث است و اها نمیب و تر و تر و اها تر و تر صغیر است که اینه و اینه که طرف و اها
 و اها تر و تر و اها تر و تر و اها تر و تر و اها تر و تر و اها تر و تر و اها تر و تر و اها تر و تر
 که تر و تر حدیث است و اها تر و تر و اها تر و تر و اها تر و تر و اها تر و تر و اها تر و تر و اها تر و تر
 الملا نفق و اها بینه تر و تر و اها تر و تر و اها تر و تر و اها تر و تر و اها تر و تر و اها تر و تر
 که او در نمیب اندیش است بسبب کبریه و تر و تر و اها تر و تر و اها تر و تر و اها تر و تر و اها تر و تر

فزیه بینه است که در آن است بکرتیه و این که مضاف است به مضاف
 داده مفعولیه و این است که در آن است مفعولیه و این است که مفعولیه
 الیه المفعولیه و این است که در آن است مفعولیه و این است که مفعولیه
 ارفق عاذرا من مصلحت فیک فذل ولا یجی بر سبک عشق باز کردن من باز
 این مفعولیه و این است که در آن است مفعولیه و این است که مفعولیه
 گفته در باره ترغیر اگر چه مضاف است به مضاف و این است که مفعولیه
 این است که مفعولیه و این است که مفعولیه و این است که مفعولیه
 بیان مفعولیه که مفعولیه و این است که مفعولیه و این است که مفعولیه
 چه مضاف است به مضاف و این است که مفعولیه و این است که مفعولیه
 کردن الی الدبرین و محکم صلیکم و محکم صلیکم و محکم صلیکم
 خود را بی بنان و کلیس و مالیدن خود را بان با جرات و بهر ساعت گفت که ای پنهان
 غیبی تو باد جان ما و این است که مفعولیه و این است که مفعولیه
 نادر است و کلیس و مضافی و بجز مفعولیه و این است که مفعولیه
 صلیب و مضاف و محکم صلیب و این است که مفعولیه و این است که مفعولیه
 العقلاء یعنی اگاه بشی بدست که ظلم کردن این کسی خودش را بود بدست و ظاهر و فیک
 محاطت نماید ان نفس از هر سو که مفعولیه و این است که مفعولیه
 مصدر مضاف مفعولیه و این است که مفعولیه و این است که مفعولیه

نکته

متفق به نیستند و این مفعولیه و این است که مفعولیه و این است که مفعولیه
 نقاد الصاریف بنی متفق و بر آنکه سیر و این است که مفعولیه و این است که مفعولیه
 این که مفعولیه و این است که مفعولیه و این است که مفعولیه
 افزاینده مفعولیه و این است که مفعولیه و این است که مفعولیه
 داخل شق و این است که مفعولیه و این است که مفعولیه
 مصدر و این است که مفعولیه و این است که مفعولیه
 من الذی فی المثل المله و لکن بعض الصالحین ففعلوا به و این است که مفعولیه
 دادن بدل و این است که مفعولیه و این است که مفعولیه
 کردن مصدر و مفعولیه و این است که مفعولیه و این است که مفعولیه
 الجلاجله خبر مصدر حیا و نائله و این است که مفعولیه و این است که مفعولیه
 عظیم این که مفعولیه و این است که مفعولیه و این است که مفعولیه
 التبد و این است که مفعولیه و این است که مفعولیه
 که شمره و این است که مفعولیه و این است که مفعولیه
 در بهر مفعولیه و این است که مفعولیه و این است که مفعولیه
 بنی قس و این است که مفعولیه و این است که مفعولیه
 این مفعولیه و این است که مفعولیه و این است که مفعولیه
 مقالة یجی از الطهرت بنی و این است که مفعولیه و این است که مفعولیه

زمزمی

اما الملك الفرس و ابن الهمام و لهذا الكنية في المذبح بنزله
فولس بن بخت و عظيم شأن و ذرند شيد قوم و شیر مکی در مقبره جیک و شاه
این بیت در زر نفوس است با عطف و اما متعلق بآیت الذی یخبر الکلام و الکلام
لکنه شافه لمن قبله ارجب بالیت حول کله جیب بنزله نقد است که ثقی
میان نه خست الکلام و کفر الکفر انکه ماه و جیب است و میگفت در جواب ای خدا کاش
اگر ساله تمام این ماه بود با عتب و نفع کثیری که با و میرسیده در این ماه و شاه در این بیت
در وقوع کل است مگر که برای حل کمره در این ماه و در است و این یعنی الهیة کامل ال
و المادی نه و نه و نه و هم نیست مضافا حول و جیب خبر لیت و روی شد بدل
حل اقسام بالله ابو خفص و اما منتهی ثقب و لا بد بر بنی قتم بنورد کینه
در خفص که او بر خط است انکه زرسیده با ن تا قمره بود و شد و سم و نه و این شد
بیت و شاه این بیت در وقوع و است مخرج از و عطف بهان بودن است با عطف
و بیت نامل المنع و من زابده و لا بد عطف علیه اما ابن التارک الکبر و لیس
علیه لعل ترصد و قوما بنی منم بر سهل گردانده و کبر را که او شتر نام دارد در کمال
بالای او نیند بر نمان و شغل میکند و وقوع را و شاه این بیت در این است که بر عطف
بهان کبر است و صلاحت بر لیت نه دارد اگر فرضا بدل شد با عتب و قوما مد لفته التار
بر تر و مثل القارب زید و این در نزد کوهی مشع است بی از و نه که عطف
بهان صلاحت بدل کل دارد و در این مثل است در کسب این بیت چون الکمال شکر مستجاب

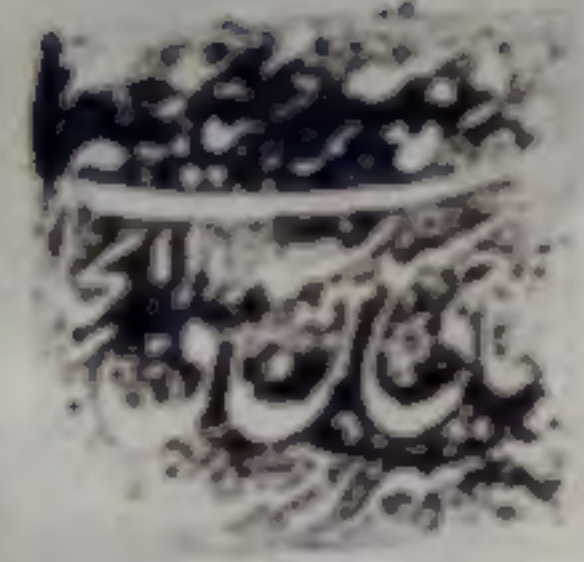
مستجاب

فبسی بنورد کشته اما اغویا عبد الشمس و قولا امینا بالله ان فعدا
یعنی ان کار برادر من که عبد الشمس از فل شنبه پناه میبرم از شاه انکه او ان کینه
فتنه را و شاه این بیت در زر نفوس است و عبد الشمس که عطف بهان بودن است و در کینه
زراع مغرب و زراع در زر نفوس است که اگر بدل بجای حرف نه و بر بی میاید و فتنه
امین که خود از الف لام است حکم منادی منقل دارد پس میباید که زر نفوس بر عتب
و حال که مغرب است با عتب و الف الف و بی ثابت شد که عطف بهان است و غیر
در غویا الفه بدل من یاء المنکرم و صرا بمفعول نه و انت الفصحی حله
و انرا دخی ضله الظاهرا بنی اند و شان شخص همیفر را عیان آب حبه الکمال
گردانده بار خود را و ترش و انیز اند و شاه انکه فعل را نیز اند و شاه این بیت
فعل است که یعنی از صیغه و از این کبر با عتب را و بی با نیکه در نقل شکر کند و در عطف
بهان و غیر الله که مفعول این شکر است معنی حتی انده انیه و فعدا منقول المفعول
اندر صیغه التکلم انا مکنه ندل لهما نظام و ضیبا بالشمس و السلام بنی
تا و کینه این کینه باز در کشته خود را و حال انکه خوش و تقیم با بد با و سلام و چون مر
استقام الکمال است یعنی بیت که چنان شد و وقوع بدل غل غل و بدل رضیا بهان
الحجۃ یعنی کل و شاه در این بیت در منی بودن نظام است کبریا انکه نامل تا که دایع
شده و نه لیس و انت فعل مفعوله کان صغری و کبری من قفا فعدا حصار
مع الارض من الذب بنی کبریا که جیک و بزرگ از قطرات و حیار که در این

شراب است در عالمیکه بزبانی یکیده مثل سنگ ریزگی مردار است بر زمین از
 طلائع این است در استیصال صورت با معطوفش بدول ال داین فطرت و تقاضی
 بقا و قاتی و عین مملو و قطرات آب و سنگ ریزه و در مضایق کعبه
 و بعضی نسخ بدل از زر با آرزو المعجزة و بعضی گفته اند مرادش غرضه قطرات عرف
 است که بر چهره یکیده دیده ما فيه لم تنفع بفضل مینها و عدم شوق
 فی العلب بنی صیغ کزده و بهم پیچیده و زبانه چادر یا لنگه خود را مبر بر اندام
 و آب کزده یا آب باد داده شده در کاسه چوبی و نه بدین است در کوه بدست که بوی
 استعمال شده اول منصرف ثانیه منصرف در وی تنق مسموم و محموله علی کبریهی شی
 لام فبط شده با سببها ما انت من شد موطاء الاکناف جنب الزمان بنی ای
 و بزرگ من چه عظیم است از حیث سیادت و دیگر این هفت دار کله مال را
 شده تا از جانب مستبصر طبع و توقع که از تو دارند و دیگر متعجب است بچنین کشید
 احوال مردم و تراخ از حوادث اطلاق حفظ کنند و نه بدین است در استعمال
 در منجی این تعجب عظیم که سینه و چون بر هم آید است از این جهت معتقد شده اند که
 که بر در است من و الاکناف معنی البراب و ارحب معنی لعمریه عجیب است لکن قضی
 و اقامتی فیکم علی تلك قضیه اعجب می نیست قریب است این قضیه که مراد داده
 و امانت من در میان شما این قضیه و با این حالت کلبه ترازا است و شاهد در کلمه عربیست که منتهای
 واقع شده با سبب رسانی تعجب از تعجب و حال تلك و اما متراخیا متبدا و کلمه خبره و نه در

عین و در

عمیره و در آن مجسمه غازی کفی الشیبه الاسلام للتراحم سابعی و در
 کن اگر می باشد رفتی را کافیت موی سفید سلام شش در حالتی که از دست می
 سفید انکس از جهت بی معاصی و خلاف شرع و شاهان است در مذوق است از فاکل
 باعتبار جواز نه باعتبار از دم و قاضیا مصداک کاذبه و العافیه و ناجیا بحمل معنی ال ال
 و النعمه البخیمه می باشد و عمیره منادی مصروف من و الله و ای با عمیره و در
 فعل امر و قاعده است و آن تجزیه شرطیه و غازی یا معنوله و کفی الشیبه یا علی و در
 حاله الاسلام عطف علیه لکن متعلق بکفی و جواب شرط محذوف ال علیه قوله و در
 المقدر بر آن تجزیه خود معنی با عمیره و در الدنیای ان الشیبه الاسلام و عطفان بدل
 علی الرید و بنیان عن الاقامه فیها و کفی بهای من ناحین و من قال ان عمیره منصوب
 فقد وهم و الی الخ بکفی مسلمة من بعد ما و بعدا و بعدت بنی قسم که اگر بخت
 میهم من تو را از خوانده شود و او استیناف شد و اینجا فعلی میفرشی راجع به نفع
 نجات می تو را ای فلان از دست من بعد از قبول فلان امر و فلان فلان و شاهان
 پست در مسلمت که بهاء و وقف شده در را و بنا و متبایه او قلب شده الف و کف
 بناء علی البعیدین الباء یعنی من ایاک و المبنات لا تقربنها ولا تعبدوها
 و افعه فاعبد یعنی تو را با دای غلط که صد که از اموات زنده کند و نزدیک کنی
 که وقت تو بار می رود و حب و کن ای السیخ ضایر پرستیده و شش بدین سبب در فاکل
 که اصلش فاعبدن بود بنون حقیقه و بنون را بدل بالف کرده در حالت قیفا الاحدا



غنم و حسن حدیثها لقد تركت قلبه باهائهم ودف بینه الكاهن بشی که خوب است محبوب
 که غنم نام دارد و چه خوش اینده است حرف زدن و هر آینه مایه که مانده او را بجای نماند
 در حال سیر و ایندن و بحال بیمار و شایسته این سپید و دق بنون در دنف که حال واقع
 شده از قلب در رفته رفته ^{و مغرب است} الالکینید و ب غنم و ذاق غنم علم امره مخصوص نموده
 و ناما مغول ترک و بهامتنق بترکت و بدوقع حالا و دنف حال بعد احوال و صلا
 و تشنه الاسماء و کشفها وان ردت اليك الفعل صارفت مفعلا
 یعنی تشنه اسماء ظاهر میکند آن تشنه بتو اصل اسماء را و اگر بر آن بجای فعل
 ای می خیزد یعنی بمکلم و صه اش بری خواهر و خورد بر چشمه اندیشی تر عصوان در عصی
 در رمی و شرمیت در موت اذا لالف عمل یوما غمیچاء ه فالق به قفا
 الخطاب ولا تقف فان تزه بالبناء یوما فاكتب ببناء او لا تقف
 بالالف و غم منفی و فعل الخذف ای اذا غم بفعل و یوما فاعله الخی من الخی و غم
 فان تزه شرط جمله الاستیغاضیه مع الفاء و جزاء ه و ان لا شرط و جمله الاستیغاضیه
 جزاء ه و ان لا شرط و جمله الاستیغاضیه مع الفاء و جزاء ه و ان لا شرط و جمله الاستیغاضیه
 الخ ذکر المثال منسا کتدب یعون لک الکتاب

۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰